

یک سینه سخن

مسعود سپند



آن خانم را کنار دیوار کشید و سرش را قوی توی سینه های او برد و بطوریکه دیگران نفهمند گفت... خانوم عباد میگه که تو اونشب بغل یک دیگه خوابیده بودی. زن با شنیدن توهین رنگش سرخ شد و گفت غلط کرده حالا تهمت هم میزنه بذار شوهرم بیاد الان با تیر می کشدش.

سرگرد جهانیانی باز هم یواشکی گفت آخر نشونی های مرده را هم میدید شاید شوهرتم بشناسدش میگه سبیل داره یک خال هم تو صورتش و بعد رو کرد به عباد و گفت درسته عباد، عباد با آن خنده خاص اش گفت بله... جناب. زن برای لحظه ای مکث کرد و مکث او باعث شد که سرگرد جهانیانی جری تر شود و گفت ببین... شوهر... که اوامد بهش بگو رضایت بده و وگرنه عباد دهنشو باز کنه اوضاع خراب می شود.

زن که دید سنبه خیلی پر زور است با لحن نرمی گفت آقای سرگرد این مرتیکه دروغ می گه اما من به شوهرم میگم که ببخشدش.

عباد سر بگوش من آورد و گفت دیدی گفتم جناب - رضایت میده.

زن اینبار دستش را روی شانه سرگرد جهانیانی گذاشت با لحن عشوّه آمیزی گفت آقای سرگرد باشه الان میگم رضایت بده اما شما هم... در این فاصله مرد وارد شد و گفت آقای سرگرد برید پیش رئیس تان با شما کار دارد. سرگرد جهانیانی گفت باشه چشم می رم.

همینکه خواست راه بیفتد. زن دست مردش را گرفت و گفت عزیزم تو که رفتی من با این آقا (اشاره به عباد) حرف زدم آدم بدبختیه زن و بچه داره اگر بره زندون اونا بدبخت می شن. از طرفی فرس ها را هم که آقای فیضی قراره پس بده دیگه خدا رو خوش نمی یاد. بیا

رضایت بدیم عزیزم مرد که خشمش تبدیل به لبخند رضایت آمیزی شده بود گفت باشه عزیزم هرچی تو بگی راست می گی این ها خیلی بدبختن اگر بدبخت نبودن که دزدی نمی کردن و روی به سرگرد جهانیانی کرد و گفت آقای سرگرد لازم نیست شما پیش رئیس آگاهی برین خودم سفارش شما را به او می کنم و زن و شوهر کاغذ رضایت را امضاء کردند و از شعبه ۶ اداره آگاهی خارج شدند.

فیضی و همه مأموران بلند شد و چنان میخندیدند که عده ای از توی راهروی آگاهی در را باز کرده بودند که ببینند چه خبره.

این حرکت سرگرد جهانیانی چنان آن مرد را عصبانی کرد که رنگش سفید شد و بالب های لرزان گفت- منو مسخره می کنی می فهمی با کی طرف هستی الان میرم پیش این فرزانه پدرت را در میآورم و به سرعت در را به هم کوبید و به طرف اطاق تیمسار فرزانه روان شد.

این تیمسار فرزانه خدا بیامرز آدم بدی نبود اما بسیار رفیق باز بود و چون مدتی توی کلانتری بازار کار کرده بود و رئیس کلانتری هم شده بود، با بازاری ها خیلی رفیق بود و هر کس هر شکایتی از افسرهایش میکرد چه دروغ و چه راست بسیار بد با افسر رفتار می کرد و معمولاً با افسران زیردستش رابطه خوبی نداشت.

بگذریم- تیمسار فرزانه بعد از انقلاب به سان فرانسیسکو آمد و پس از یکی دو سال همان دوستان بازاری اش واسطه شدند به ایران برگشت با سرطان پروستات در گذشت.

بهر روی- با رفتن آن آقا به طرف اطاق تیمسار فرزانه

گفت خفه و فیضی ساکت شد. اما مرد مگر رضایت می داد. بالحن تمسخر آمیزی گفت جناب سرگرد همین شماها هستین که دزد می پرورین همین شماها هستین که فساد را در جامعه زیاد می کنین همین ها هستین که به مال و ناموس مردم تجاوز می کنین آنوقت شما همینطور راحت می گذارین دنبال کارشون برن. آقای سرگرد اگر شما این پدر سوخته متجاوز را تنبیه کردید که کردید و گرنه خودم دستور میدم پدرش را در بیارن.

عباد خون سرد به قیافه آن مرد نگاه می کرد انگار که او دزد است و عباد صاحب مال- و این صحنه بیشتر آن مرد را عصبی میکرد و همسرش نیز بدتر از او میگفت راست می گی عزیزم همین ها هستند که فساد را در جامعه زیاد می کنند و عباد و من که داستان را می دانستیم لبخند می زدیم.

فیضی هم تا فرصتی پیدا میکرد روضه خوانی اش شروع میشد که واله بالله من این پدرسگ را نمی شناسم که صدای عباد بلند شد که پدرسگ خودتی ۱۴ هزار تومن قالچیه رو ۲۰۰ تومن بهم دادی و صدای جهانیانی بلند شد که خفه.

سرگرد جهانیانی آهسته به من گفت اگه این مرتیکه بره بیرون من به زنش میگم وادارش کنه رضایت بده اما اگه نره نمیتونم در گوش زنه بگم می ترسم بو ببره.

چند دقیقه گذشت پرونده آماده شده بود و همه شاکیان پرونده رضایت داده بودند و میخواستند اینها هم رضایت بدهند که پرونده را به پیش قاضی مستقردر اداره آگاهی ببرند. اما خانم و آقا رضایت نمی دادند.

در این فاصله یکی از افسران بازجو فحش بسیار زننده ای به یکی از دزدان داد که حتی توی روزنامه هم نمی شد نوشت و چهره زیبای آن خانم سرخ شد و آقا هم عصبانی شد و رو به جهانیانی کرد و گفت جناب سرگرد چرا این ها را نصیحت نمی کنی اینها افسر نیستند این را از چاله بیرون آوردین و کردینشان افسر خجالت نمی کشند حرف های زشت از دهانشان خارج میشه. اصلاً این اطاق قابل ایستادن نیست. و رو کرد به همسرش بیابرم عزیزم این ها خودشان شریک دزدند و رفیق قافله. جهانیانی گفت یک لحظه شما تحمل داشته باشین من به اینها میگم که عفت کلام داشته باشین. بعد پشت میزش ایستاد و سرفه ای کرد و با صدای بلند گفت آقایان افسران توجه کنند.

همه افسران قلم ها را گذاشتند و بسوی میز او برگشتند و برای چند دقیقه بقول آگاهی چی ها شعبه ساکت شد.

همینکه سکوت برقرار شد سرگرد جهانیانی گفت: «مادر قحبه ها» عفت کلام داشته باشین.

صدای شلیک خنده افسرها و دزدها و شاکی ها و

چون ممکن است خوانندگان ارجمنند، مطلب شماره پیشین «یک سینه سخن» را نخوانده باشند، نوشته بودم که: (من را یکروز سرگرد جهانیانی رئیس شعبه ۶ اداره آگاهی ویژه رسیدگی به سرقت شب از شعبه ۸ که محل کار من بود بدفترش دعوت کرد و زن و مردی خوش لباس و مثلاً با شخصیت را که، کنار میز او ایستاده بودند و حتی حاضر نبودند روی صندلی بنشینند و بسیار به حقارت به اطرافیانشان نظری انداختند بمن نشان داد و طرف دیگر میز او عباد پایدار سارق معروف شب نشسته بود و اعتراف میکرد که چند ماه پیش دو قطعه فرش از منزل این آقا دزدیده و به فیضی... فروخته و با جهانیانی قرار گذاشته بود بشرطی به اداره آگاهی می آیم و اعتراف می کنم که بمن کمک کنید که زیاد زندان نمانم و سرگرد جهانیانی هم قبول کرده بود و باین طریق اموال مردم را کشف کرده و به صاحبانشان پس داده بودند.

اما آن خانم و آقای خوش تیپ نه تنها رضایت نمی دادند بلکه میخواستند پوست از سر عباد بکنند. منم کنار عباد نشسته و باین صحنه نگاه می کردم در فاصله ای کوتاه عباد به من گفت جناب این خانم آنشب که من رفتم کار (دزدی) بغل این آقا نبود و شخص دیگری بود و نشانیش را هم داد.

من با شنیدن حرف های عباد نگاهی دیگر به آن خانم انداختم بقول سرگرد جهانیانی عجب مالی بود. از نگاهش غرور و شخصیت می بارید بوی عطرش تمام فضای پر دود و دم شعبه ۶ را پر کرده بود شوهرش هم که موهای سرش را رنگ کرده و فقط شقیقه هایش را سپید گذاشته بود وقتی به عباد نگاه میکرد بسیار غضب آلود و وقتی بیا نگاه میکرد تحقیر آمیز بود. اما خون سردی سرگرد جهانیانی آنقدر زیاد بود که آن مرد را خشمگین میکرد.)

راستش را بخواهید بعد از سی و دو سه سال من نام آن جناب را فراموش کرده ام و اگر هم فراموش نکرده بودم نمی نوشتم. حالا هم که این داستان را می نویسم احتمالاً اگر آن آقا زنده شد باید ۸۰ سالی داشته باشد و آن خانم هم بالای ۶۰ باشد و کاری است گذشته است و سبوتی است شکسته است.

بهر روی باز هم سرگرد جهانیانی سر صحبت را باز کرد که آقای فلانی این سارق خودش پبای خودش به اداره آمده و خودش اعتراف کرده فرش های شما هم که پیش فیضی است و بالاخره خواهد گفت چکارش کرده و اگر آنها را به خارج صادر نکرده باشد حتماً برایتان پیدایش می کنیم. صدای فیضی از آن ته بلند شد که آقا دروغ میگه به عیسی و موسی من فرش از این پدرسگ نخریدم تهمت میزنه من ادعای شرف می کنم. جهانیانی

پالپال
(چاپ سوم)
دفتر شعر مسعود سپند تجدید چاپ شد.
برای سفارش لطفاً با آدرس زیر تماس حاصل فرمایید:
masoudsepand@yahoo.com
این مجموعه شامل چکامه های تازه سپند نیست.

دیوان یغمای جندقی و جلد سوم
یادمانده ها منتشر شد
محل فروش: فروشگاههای ایرانی
دفتر پژواک ۱۰۳۰-۶۱۵ (۴۰۸)
تلفن مؤلف ۹۶۸۵-۵۶۵ (۶۵۰)

بدون پیش قسط
صاحب منزل شوید
(Loan Amount Max. \$417,000)
خرید منزل تا مقدار ۶۹۰,۰۰۰ دلار
بدون پیش قسط
برای گرفتن بهترین بهره بدون هزینه
با من تماس حاصل نمائید.
تبدیل وامهای قدیم به جدید
لیست خانه های ضبط شده از طرف بانکها
با ۴.۵ درصد کمیسیون
خانه شما را با قیمت مناسب
بفروش میرسانیم.
کامران پورشامس
آیدین پورشامس
مشاورین املاک و سرمایه گذاری
Kamran Pourshams
Idean Pourshams
Res.: (408) 879-9343
Bus.: (408) 369-2000
Direct: (408) 369-2020
Cell: (408) 781-1200
Alpha Realty
www.kipdreamhomes.com
«ارزیابی رایگان»
1700 Winchester Blvd. Campbell, CA 95008

برزین صباحت
وکیل رسمی دادگاههای کالیفرنیا
ANCHOR LAW GROUP APC
Barzin Barry Sabahat, Esq.
www.anchorlawgroup.com
barry@anchorlawgroup.com
◆ Divorce
◆ Estate Planning, Trusts & Probate
◆ Litigation
◆ Personal Injury
◆ DUI
◆ طلاق
◆ تنظیم وصیت نامه و انحصار وراثت
◆ دعاوی حقوقی
◆ صدمات بدنی ناشی از تصادفات
◆ رانندگی در حال مستی
Anchor Law Group, APC
(408) 559-1173
Fax: (408) 559-6153
1975 Hamilton Ave., Suite 27, San Jose, CA 95125